

اسلام و علم محوری غرب*

روح‌الله رحمتیان^۱، زینب سنجانی^۲

۱ - استادیار گروه زبان فرانسه دانشگاه تربیت مدرس

۲ - دکتری برنامه‌ریزی شهری، دانشگاه تولوز

چکیده

عبدالحلیم هربرت^۱، در سال ۱۹۴۱ در شهر لیون^۲ فرانسه، دیده به جهان گشود. وی، دانشمند غربی است که به دین اسلام گرویده و آثار متعددی در تبلیغ و ترویج اسلام در غرب به ویژه در فرانسه، ارائه نموده است. این اندیشمند، تحصیلات خود را در رشته علوم اجتماعی، جامعه‌شناسی و فلسفه به پایان رسانده و امروزه به عنوان دانشمندی مسلمان و صاحب نظر در پی نشر و گسترش عقاید و تعلیمات اسلامی است.

عبدالحلیم هربرت خود نیز صاحب و مدیر مرکزی به نام مرکز مطالعات و گسترش منابع اسلام می‌باشد. آثار وی در زمینه علم محوری غرب از دیدگاه اسلام، رهایی کشورهای جهان سوم، استراتژیهای جغرافیایی و انقلاب فرهنگی می‌باشد. وی به مناسبت کنفرانسی در خصوص «حج» که در خارج از کشور برگزار گردیده است با آقای دکتر صادق آئینه‌وند، استاد و اندیشمند تاریخ اسلام و رئیس دانشکده علوم انسانی دانشگاه تربیت مدرس، آشنا شده و نوشته حاضر «اسلام و علم محوری» را تحت عنوان فرانسوی *Islam et Scientificit Occidentale* به ایشان تقدیم نمود؛ آقای دکتر صادق آئینه‌وند نیز بر ترجمه آن عنایت نمودند تا در اختیار علاقه‌مندان و دانش‌پژوهان قرار گیرد.

۱. نام اصلی او Jean Loup Herbert می‌باشد.

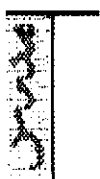


از زمان استیلای غرب در قرن پانزدهم بر مجموعه تمدنهای غیر غربی، دانش و فناوری نزد ملت‌های مسلمان، مانند دیگر تمدنهای غیر غربی، متحمل نقصان در نوآوری شد و برعکس، دانش دنیای غرب به نوعی انحصار جهانی دست یافت؛ اما این انحصار براساس نوع تفکر، ایدئولوژی و مذهب، پایه‌ریزی شد که بشریت را در قرن بیستم به بن‌بست کامل کشانید.

این همان علم غربی است که در جریان تحول خود از ۵ قرن پیش تا کنون، زندگی بشر امروز را به فاجعه‌ای کشانده است که درک آن دشوار است؛ چرا که من و شما در این فاجعه زندگی می‌کنیم. این فاجعه در کنار ما می‌باشد؛ فاجعه‌ی مربوط به بمب‌های هسته‌ای، فاجعه‌ی زیست محیطی، گرسنگی سه‌چهارم انسانها و از بین بردن منابع تجدیدناپذیر. اینها تنها نشانه‌هایی از یک فاجعه عمیق‌ترند که همانا اضمحلال معنوی بشریت است که غرب آن را به ارمغان آورده است. برای اطمینان یافتن از اینکه این تمدن «انسانها را از درون نابود می‌سازد» کافی است به گسستگی روابط روزمره بین انسانها توجه کنیم. من معتقدم که امروزه نوعی باور نسبتاً کلی در دنیای فاقد اعتبار مذهبی وجود دارد که به بن‌بست منتهی می‌شود.

بنابراین یافتن مسیری دیگر، امری ضروری به نظر می‌رسد. تمدنهای غیر غربی و به ویژه اسلام، گنجینه‌ی باارزشی برای یافتن این مسیر می‌باشند. این همایش، نمایانگر اقدامی ارزشمند و بی‌باکانه است؛ چرا که مسأله بزرگی است؛ مسأله بنیان نهادن تحقیق عقل‌گرایانه و آفرینشهای علمی که از چهار تا پنج قرن پیش، منحرف و سرگردان بوده‌اند، به گونه‌ای دیگر می‌باشد. چگونه نیروی معنوی اسلام می‌تواند راهنما شود و مسیر تازه‌ای را باز گشاید؟ وظیفه سنگینی بر دوش ما نهاده شده است؛ اما در عین حال می‌دانم که انجام این عدم توانایی همراه است؛ بنابراین در این راه، اتحاد و ایجاد مرکزی برای تفکر، تحقیق و تبادل نظر از اهمیت فراوانی برخوردار است.

بیست سال پیش در عین حال که در رشته علوم اجتماعی مشغول تحصیل بودم، خوشبختانه به واسطه تعهدات سیاسی خویش در مورد ملل غیر غربی نکاتی آموختم. در یک طرف علم‌گرایی، اصول‌گرایی، مادی‌گرایی و تعلیمات غیر دینی موجود در علوم اجتماعی و در طرف دیگر، تجدید حیات تمدنهای جهان سوم وجود داشت. در طول سالیان متمادی، در نظرات دیالکتیکی تاریخی مارکسیسم به جستجوی راه حلی برای این تناقض [علم‌گرایی... و تجدید تمدنهای جهان سوم] پرداختم. در ابتدا از انقلاب الجزایر و سرگذشت مردم این کشور



چیزهای زیادی آموختم. پس از آن فرصت بسیار خوبی برایم فراهم شد تا تحقیقات خود را در آمریکای مرکزی ادامه دهم. در آنجا توانستم از تعلیمات سرخ‌پوستان آمریکای مرکزی، به ویژه تمدن «یاما» بهره‌مند گردم. سرانجام از مدتها قبل، تمایل زیادی به شناختن خاور دور در من به وجود آمد و از همان ایام جوانی به شناخت تمدن گذشته و کنونی چین علاقه زیادی نشان دادم؛ خصوصاً اینکه انقلاب معاصر چین و افکار مائوتسه تونگ، تعلیمات مرا بارورتر نمودند. تعلیمات من در علوم اجتماعی، عدم رضایت عمیقی در من ایجاد نمود؛ چون این تعلیمات کاملاً غیر دینی بودند؛ بدین معنی که در آن، اعتقاد مذهبی، صرفاً یک بُعد فرهنگی و تمدنی به حساب می‌آمد و به طور کامل و تمام‌عیار در دانشگاه‌های فرانسه ممنوع بود و این مطلب از دیدگاه علمی، مایهٔ رسوایی است؛ چرا که اعتقاد مذهبی به روشنی بیانگر تمام تاریخ تمدنها می‌باشد و این رسوایی که آن را به شیوهٔ خاص، «عقل‌گرایی» و «خردورزی» غربی می‌نامند، اساس خود را بر منع مذهب بنا نهاده است. این نکته را باید یادآور شد که علم غربی از آغاز تولد، دچار ضعف عمیقی بود و آن ضعف این است که علم غربی از پیدایش تا توسعه‌اش در طول چهار قرن، بنای خود را بر رد مذهب گذارده است و این شیوه‌ای غیر علمی است؛ همچنین، طرد جدی آن چیزی است که زندگی انسان را از ابتدای تاریخ، تشکیل داده است.

من، شخصاً در هنگام تحصیلاتم هیچ‌گاه این «نقی» را که در حقیقت عمل کورکورانهٔ دانشگاه‌های فرانسه و به طور کلی اروپایی در قبال اعتقاد مذهبی بوده است، نپذیرفته‌ام. با طرد اعتقاد معنوی - مذهبی از تحصیلات دانشگاهی، نوعی انقطاع^۱ هم برای استاد و هم برای دانشجو به وجود می‌آید. من از اینکه مجبور به رعایت لائیسیته^۲ شوم، از آنجایی که نوعی جبر و التزام قوی محسوب می‌گردد، اغلب اوقات شدیداً احساس انقطاع می‌کنم. از لحاظ انسانی، ممکن نیست بتوان با این انقطاع و در این خلا زندگی کرد. غرب یک نوع پردهٔ ابهام قوی از شناختها به بار آورده است که آن را علوم اجتماعی و انسانی می‌نامند. نقش علوم اجتماعی و انسانی در غرب این است که این خلا معنوی را که «علم محوری» دقیقاً بر روی آن پایه‌ریزی شده است، پر نماید.

من به مدت ده سال این نوع سراب، این خیال باطل و تکثر علوم اجتماعی را که تنها منجر به تقسیم و ذره‌ذره نمودن شناختها می‌شود، تجربه کرده‌ام. با تلاش در شکل‌گیری دوبارهٔ اصالت انسان، علوم اجتماعی و انسانی که براساس این انقطاع به وجود آمده‌اند، فقط باعث

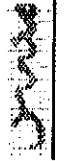


تشدید گسستگی می‌شوند. اصالت انسان به یک عنصر اقتصادی، عنصر زبان‌شناختی که امروزه خیلی هم رسم شده است، یا حتی به یک عنصر ناآگاهی و بی‌خبری، یعنی روان‌شناختی، مبدل می‌شود.

از یک قرن پیش (قرن جزءگرایی) هدف این نوع گسستگی علوم اجتماعی، پوشاندن این خلا معنوی است که علم محوری غربی براساس آن پایه‌ریزی شده است. من شخصاً در طول ده سال زندگی خود، با بی‌قراری، عدم رضایت، توهم و خیال، به دنبال این علوم بوده‌ام و تلاش می‌کردم تا نتیجه آنها را دریابم ولی چیزی جز تعاریف محدودکننده‌ای که علوم انسانی و اجتماعی از انسان ارائه می‌دهند، نیافتم. گاهی اصالت انسانی به ابزار تقلیل می‌یابد، گاهی به اقتصاد، گاهی به امور جنسی، گاهی به قوه گفتار و گاهی به تصورات موهوم؛ اما هیچ‌گاه یک مسیر، یک قطب، یک جهت‌یابی دقیق که در آن امکان پیدا کردن راهی برای پویایی وحدت‌بخشی برای اصل اصالت انسانی باشد، وجود ندارد، و این قضیه به اعتقاد من، به جهت تصدیق و تجزیه آنچه که در حال بیان آن هستم، می‌باشد. آشنایی با اسلام برای من یک لطف الهی بوده است؛ چرا که در آن قدرتی یافتم که امکان وحدت و تشکل تاریخ و زندگی بشری را فراهم می‌آورد.

من در مفهوم توحید، این پویایی وحدت‌بخش را یافتم. وقتی می‌گویم «من یافتم»، طبیعتاً منظورم این است که هرگز یافتن من پایانی ندارد؛ چرا که هنوز به وحدت کامل نرسیده‌ایم، اما آنچه که در اسلام، در تاریخ آن به عنوان یک تمدن و در مابعدالطبیعه‌اش، ارزشمند و حیات‌بخش می‌باشد، این است که می‌توان این جهش به سمت وحدت را تا انتها پیش برد و این جهش به سمت وحدت این امکان را فراهم می‌سازد تا توانایی درهم آمیختن تمام فعالیتها را به میزان صحیح به جا داشته باشم.

در این مورد، آیینها و اندیشه‌های معدودی توانسته‌اند معنای وحدت را به نسبت تمام فعالیت‌های انسانی به بشر عرضه نمایند. از زمانی که به دین اسلام گرویده‌ام، این احساس به من دست داده است که می‌توانم با انرژی بیشتری به فعالیت علمی خویش بپردازم و این دقیقاً به این خاطر است که محدودیت‌های آن را به خوبی می‌شناسم. این امر در مورد فعالیت‌های سیاسی، احساسی و هنری نیز صادق است. در اسلام، تمام فعالیت‌های انسانی به رسمیت شناخته شده‌اند و مورد تقدیر قرار گرفته‌اند و این به اعتقاد من شیوه‌ای است که انسان از طریق آن مسئولیت خلافت خود در زمین را انجام می‌دهد. بنابراین ما به عنوان یک مسلمان وظیفه داریم تا تواناییهای فکری، علمی، سیاسی، احساسی و ذهنی خود را تا سرحدکمال شکوفا سازیم. فعالیت سیاسی خود را با تواناییهای احساسی و تواناییهای نیروی تصور



خویش را با عقل منطبق سازیم؛ مسؤولیت ما این است که خود را تا حد زیادی در این فعالیتها متعهد بدانیم؛ چرا که این فعالیتها کاملاً هدفدار بوده و در محدوده خود شناخته شده و با شعار «الله اکبر» یکی شده‌اند. در این تحول آنچه که یک فعالیت خاص به حساب می‌آید، در یک فعالیت عام وارد می‌شود و شعار الله اکبر، نوعی پویایی آفریننده در میان فعالیتهای انسانی ایجاد می‌کند. این همان احساسی است که به واسطه آن، لطافت بسیار زیادی از زمان گرویدن به دین اسلام به من دست داده است؛ هر اندازه این محدوده شناخته می‌شود، خود را بیشتر در این فعالیت مسؤول می‌دانم. آنچه که می‌خواهم بازگو نمایم، گفتنش به زبان فرانسه مشکل است. احساس می‌کنم که گفتن آن به زبان عربی یا سایر زبانها آسانتر باشد و این امر به این دلیل است که زبانهای غربی برای نشان دادن وحدت در تناقضات، مشکل دارند. زبانهای غربی، به ویژه زبان فرانسه و خصوصاً فلسفه فرانسه باتوجه به علم محوری آن، بر روی عقل‌گرایی کاملاً دکارتی بنا شده است و به جداسازی، تقسیم کردن و حد و مرز تعیین کردن گرایش دارد؛ اما به ندرت تلاش می‌کند که وابستگیها، ارتباطات، پویایی در رسیدن به کمال، فرایندها، حرکتها، وابستگیهای درون و در نهایت، زندگی را بفهمد و بشناساند.

فلسفه دکارت که تأثیر فراوانی بر علم محوری اروپا نهاده و تاکنون نیز غرب به واسطه آن به حیات خود ادامه می‌دهد، در حقیقت بیانگر بخش‌بخش نمودن علوم است که در ابتدا از آن صحبت نموده‌ام. این علم محوری در نزدیک شدن و یا درک و توضیح تمام آنچه نتیجه فرایندهای زندگی است، عاجز و ناتوان می‌باشد. علم محوری برای توصیف آنچه که بتوان آنها را لمس نمود و یا ملموس بودن آنها را به دیگران ثابت نمود و نیز مواردی که در فضا قابلیت جدایی‌پذیری دارند، ماهرانه عمل می‌کند. اما این شیوه «دکارتی» به محض اینکه به پدیده‌های زنده (حیوانات، موجودات بیولوژیکی و انسان) می‌رسد، اظهار ناتوانی می‌کند و همه آنها از طریق زبانها تجلی می‌یابند؛ برای مثال، زبانی که من برای بیان توانایی بسیار زیاد دین اسلام در خصوص اعتدال و محدوده فعالیتهای انسان هماهنگ‌شده در درون هر حرکت به سوی توحید به کار گرفته‌ام، بسیار قاصر است. خلاصه اینکه، فکر می‌کنم پس از ده سال تحمل دشواریها در پراکندگی علوم اجتماعی غربی، به لطف اسلام توانسته‌ام مفهوم هدایت و یکپارچگی فعالیت علمی خود را بازیابم.

از یک قرن پیش تا کنون، علوم انسانی در غرب می‌خواهد با یک‌سری اشارات (دست و پا زندهای) مضحک و فریبنده، تاریخ بشریت را مطیع منطق بی‌روح کند. این حرکت آنها فقدان معنویت را عمیقتر می‌کند؛ چرا که به واسطه این فقدان معنویت است که در حقیقت علوم انسانی در غرب به این صورت خلق شده‌اند. علوم انسانی در غرب با شتاب بسیار زیاد



فاصله بین مذهب و علم را تشدید می‌کند؛ علمی که توصیف‌کننده مسیحیت ملل غربی می‌باشد. تمدن مسیحی که سهم مؤثری در تمدن غرب دارد، براساس یک اختلاف ریشه‌ای رشدیافته است که در واقع اختلافی بین مذهب و علم می‌باشد. از دیدگاه فلسفی، حکمت الهی، مابعدالطبیعه و تاریخ، انسان شاهد مبارزه شدید و ویرانگر میان مذهب و علم در طول هیجده قرن از عمر خود بوده است؛ مبارزه‌ایی مخرب که از دو سو ویران‌کننده است؛ از یک سو علم و از سوی دیگر، مذهب. یقیناً ویران‌کنندگی این اختلاف برای مذهب بیشتر است؛ چرا که به تدریج یکی از قلمروهای اختیارات خود، یعنی شناخت آیات خدا در جهان را از دست می‌دهد. در تمدن مسیحیت، شناخت آیات خدا از طریق فعالیت‌های فکری و علمی شدیداً نفی شده است. دنیا یعنی کل جهان هستی، دیگر نمی‌تواند زیبایی‌های الهی را منعکس نماید، اما برعکس به رابطه گناه و ناسپاسی مبدل شده است، تا جایی که قلمرویی که در آن امکان جستجو و شناخت آیات الهی را فراهم نماید، از بین رفته است و این عامل باعث تضعیف و بی‌اعتبار کردن تمدن و مذهب مسیحیت و به طور کلی تمدن غربی شده است. اما برعکس قضیه، علمی که در اروپا از قرون پانزدهم و شانزدهم شروع به رشد می‌کند، از فقدان اعتدال رنج می‌برد؛ علم در استرداد، جابه‌جایی و رعایت تناسب فعالیت فکری‌اش که در یک سطح وسیع و در فعالیت بسیار گسترده می‌باشد، یعنی تفکر مابعدالطبیعه و زندگی معنوی، ناتوان است. اگر علم باعث تمام این گرفتاری‌هایی است که امروزه ما را محاصره نموده‌اند، من فکر می‌کنم که یافتن دلیل آن، کار مشکلی نباشد؛ علت این امر گسستگی بنیادین و عمیقی است که حاصل جدایی علم و مذهب است. در این مسأله هیچ وجه مشترکی با اسلام وجود ندارد؛ نه در تاریخ، نه در اندیشه و نه در متافیزیک اسلام. برعکس، در آیات خدا و توانایی‌هایی که امکان نزدیک شدن به آیات و فهم آنها را فراهم می‌سازند، این فعالیت قابل تحسین بوده و به عنوان یک مسئولیت مؤمن مورد تشویق قرار می‌گیرد و آن نیز توسط مؤمن واقعی که فعالیت متفکرانه و علمی وی فقط در درون اعتقادش گسترش می‌یابد. اعتقاد، سرمنشأ فعالیت علمی به شمار می‌رود؛ نیرویی است که می‌تواند در عین حال، غرور و خودستایی علم غربی را که به واسطه از دست دادن تأثیر معنوی و نیز به واسطه عدم تمایل به سوی یک تکیه‌گاه، از میل به قدرت اطاعت می‌کند، محدود کند.

من به واسطه آشنا شدنم با قریحه و لطف اسلام، این تشویق، این وحدت‌گرایی و این فروتنی را در انجام فعالیت علمی خود احساس نمودم. سعی می‌کنم آن طور که آن را احساس نمودم، بیان کنم. چیزی که به واسطه آشنایی‌ام با اسلام در من به وجود آمد، دقیقاً همان رابطه جدید بین علم و وجدان است. من معتقدم که علم غربی، با جدا ساختن خود از



مذهب، با ایجاد لائیسیتته، با تقطیع فعالیت‌های انسانی، با قبولاندن این که علم به یک تکیه‌گاه و به یک هدایت نیاز ندارد، در واقع در یک موقعیت نامعقول گرفتار شده است. من فکر می‌کنم که «عقل‌گرایی علمی» غرب، شدیدترین و خطرناکترین هستهٔ ایدئولوژیک غرب را تشکیل می‌دهد که حتی خطرناکتر از امپریالیسم سیاسی باشد. امپریالیسم سیاسی، اهمیت بسیاری دارد؛ اما به شیوه‌ای خاص. من معتقدم که نتیجهٔ آن امپریالیسم سیاسی در عقل‌گرایی علمی و تکنولوژی نهفته است؛ یعنی اگر ما یک خصیصهٔ دقیقاً معنوی به روشنی معنویت را در نظر بگیریم، عقل‌گرایی علمی غربی در مفهوم خاص - اگر واژهٔ خوبی انتخاب کرده باشم - عمیقاً یک نوع جنون می‌باشد؛ جنونی که کاملاً اندازه را از دست داده است. یقیناً، علم امکان کشفیات را فراهم می‌سازد، اما در عین حال، ما را به سمتی نامعلوم سوق می‌دهد. این غرور دیوانه‌وار علم غربی از قرن شانزدهم، از زمان دکارت، که هنوز هم سرمنشأ بسیاری از علم‌گرایان است و این ادعا بر این باور است که علم می‌تواند حقیقت کل هستی به ویژه خلقت را بفهمد و توصیف کند و این مسأله‌ای است که به نظر من، امروزه جنون عقل‌گرایی غربی می‌باشد. پذیرش این اندیشه که یک فعالیت همچون علم نیاز به متناسب ساختن خود با علم وجدانی ندارد، فقط منجر به ظهور نیروهای غیر منطقی و مخرب می‌شود. به طور دقیق‌تر، می‌خواهم بگویم که «علم محوری غربی» عمیقاً و اساساً در عمق وجود خود و در نتایج خویش، غیر منطقی است؛ چرا که «عقل‌گرایی» و «هدف‌گرایی» خود را با طرح پرسشهایی از قبیل «چرا این تحقیق؟» و «در خدمت چه کسی این تحقیق؟» توجیه می‌کند. در بسیاری از مراکز تحقیقاتی، حتی افتخار می‌کنند که این پرسشها را نادیده می‌گیرند؛ چون از نوع فلسفهٔ «شخصی» یا «مذهبی» می‌باشند که مربوط به زندگی خصوصی فرد می‌باشند. بسیاری از دانشگاههای غربی هنوز هم جرأت می‌کنند این نکته را تعلیم دهند که «هدف‌گرایی علمی» همان طرد همهٔ تداخلات ناشی از مسایل غایی است.

به عقیدهٔ من این تعبیر، آخرین و بیهوده‌ترین تعبیر جنون عقل‌گرایی غربی است و مهم‌تر آنکه، چگونه این انقطاع فاجعه‌آمیز را بپذیریم؟ انقطاعی که می‌خواهد بگوید که اندیشمند، اثر علمی را در ارتباط با شغل خود انجام می‌دهد، اما حق ندارد به فلسفهٔ آن بپردازد؛ و نیز در جای دیگر او نزد خود به تنهایی و به صورت خصوصی به فلسفه خواهد پرداخت. این خصوصی‌سازی اندیشهٔ علمی و مذهبی، فقیر ساختن همزمان علم، اهل علم و تمدن می‌باشد که اهل علم را می‌پروراند و تغذیه کرده و به دنبال خود می‌کشاند.



سعی می‌کنم به صورت خیلی سریع مسیر پیشرفت علمی خود را تشریح نموده و توضیح دهم که چگونه به نظرم کاملاً اساسی رسید که به این علم‌گرایی جنون‌زا پایان بخشم و چگونه اسلام به من لطف نمود تا مسیر دیگری را بیابم. اکنون می‌خواهم بگویم چگونه از ده سال پیش تا کنون به همراه چند تن از دوستان بسیار نزدیک، تلاش کرده‌ام این اقدام شخصی را پرریار نمایم. در واقع، پرریار بودن تبادل بین ما و اینکه دقیقاً وجدان شخصی مخفی نباشد، برای من مهم بود. همان طوری که می‌دانید، در یک کنفرانس واقعی که از طرف یک شخصیت علمی غربی ارائه می‌شود، هیچ‌گاه از اول شخص استفاده نمی‌شود و دقیقاً تمام این باورها پنهان باقی می‌مانند. به نظرم مهم می‌رسید که هر چند به صورت سریع و احتمالاً ناشیانه تلاش کنم تا در زندگی خویش به عنوان معلم و محقق در علوم اجتماعی به شما بگویم و انتقال دهم که چگونه دقیقاً این پدیده‌های وجدانی، دورنمای علمی مرا متحول ساختند. اگر من اول شخص را به کار بردم، اصلاً منظورم بیان زندگی شخصی نیست؛ چرا که در آن صورت عدم تواضع کامل به حساب می‌آید. دلم می‌خواهد سریعتر اذعان دارم که انجام این تحقیق بدون همکاری و تبادل علمی با چند تن از دوستان میسر نمی‌شد.

امروزه جریانی از متفکران علمی غرب، خصوصاً در علوم دقیقه وجود دارد، یعنی فیزیکدانان، ستاره‌شناسان، شیمی‌دانان، زیست‌شناسان و نه یقیناً آنهایی که تعلیمات دانشگاه داشته‌اند، به همان دیدگاههایی رسیده‌اند که من آنها را بیان نموده‌ام. من می‌خواستم به صورت خلاصه، محصول تحقیقی را که با چند تن از دوستانم، از پانزده سال پیش بر روی تغییر هیأت علم غربی توسط دانشمندان غربی از سر گرفته‌ایم، ارائه دهم. من معتقدم که برای ما مسلمانان بسیار اهمیت دارد که بدانیم که یک همکاری بین آنچه که اسلام در بعد علمی‌اش برعهده دارد و پرسشهایی که اندیشمندان طراز اول امروزی مطرح می‌نمایند، وجود دارد. فکر می‌کنم این لحن، خیلی شدید خواهد بود اگر موقعیت را با عبارات خیلی ساده‌انگارانه از نوع «غرب یک فاجعه کامل است» و «تنها اسلام دنیا را نجات می‌دهد» توضیح دهیم. از یک طرف، من فکر می‌کنم که امتهای مسلمان به دلایل تاریخی از بسیاری از آفتها و ضعفها رنج می‌برند و فکر می‌کنم اهمیت دارد که با تمام صداقت و درستکاری، سعی شود از پس آنها برآمد و از طرف دیگر، بسیار حایز اهمیت است که درها را باز نگه داریم؛ این هم لطف اسلام است، که گفتگوی بین تمدنها و پذیرش دیگر تمدنها را تضمین می‌کند.

بنابراین از نظر من اهمیت دارد - تأکید می‌کنم - این اقلیت را بشناسیم؛ غرب یک جنون است، اما شماری از عالمان غربی امروزی، به این جنون واقف هستند و می‌کوشند مسیر دیگری را باز گشایند و من می‌خواهم به شما بگویم چگونه دقیقاً این مسیر طی می‌شود و در



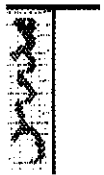
میان مسیرهای متفاوت، با اسلام همسو می‌گردد. من ابتدا از جایزه نوبل در شیمی به پری گوژین^۱ شروع می‌کنم که به کمک استنجرس^۲، کتابی نوشت که عنوان آن «وحدت جدید» بسیار بحث برانگیز شد. وی به خوبی نشان می‌دهد که از خلال فعالیت در زمینه شیمی، از طریق کار در آزمایشگاه، ناگزیر شده بود تا با مفاهیم فیزیک و شیمی که بر روی فلسفه دکارتی بنا شده‌اند، قطع رابطه کند؛ مفاهیمی که بر عقیده‌ای استوار شده‌اند که باعث ایجاد انقطاع و بریدگی، بین ماده مورد آزمایش در آزمایشگاه و دانشمندی که روی مواد مورد آزمایش در همان آزمایشگاه کار می‌کند، می‌شود. در روش‌شناسی علمی، معمولاً رسم بر این است که این انقطاع بین عالم و شیء را عینگرایی بنامند. حتی این باور را ترویج دادند - چیزی که هنوز هم در بسیاری از دانشگاه‌های فرانسه و در جاهای دیگر تدریس می‌شود - که عینگرایی همانا طرد بیش از پیش عالم از هرگونه ارتباط با شیء مورد مطالعه‌اش می‌باشد و بتدریج، این مسأله را رواج دادند - درست به شیوه‌ای که علم غربی در قرن نوزدهم بنا شد - که نوعی تضاد بین دنیا و هستی تبیین شده توسط علم و دانشمند دچار شده به تفرقه ذهنی وجود داشت. بنابراین نوعی عدم ارتباط کامل بین هستی، دنیای فیزیک، دنیای شیمی و دانشمند علم وجود داشت. پری‌گوژین و استنجرس نشان می‌دهند که امروزه این بینش نسبت به اشیا غیرممکن است؛ غیرممکن به خاطر دلایل علمی. با این بینش نسبت به اشیا نسبت به تضاد بین شیء و فاعل، دنیا مبدل به عنصری بی‌جان و خشک می‌شود. هرچه علم غربی خواسته این عینگرایی را که نوعی اصول‌گرایی است بیشتر گسترش دهد، در عمل بیشتر دنیا مفهوم خود را از دست می‌دهد و بی‌جان می‌شود. سرانجام، هرچه بیشتر بخواهیم عینگرا باشیم، کمتر اطلاعات را جمع‌آوری می‌کنیم؛ هرچه بیشتر دنیا را با فاعلی که آن را مطالعه می‌کند در تضاد ببینیم، فاعل ضعیفتر می‌شود. پری‌گوژین و استنجرس، با شجاعت فراوان - به خاطر اینکه تمام این مسایل را در قلب عقل‌گرایی اروپا مطرح می‌کنند - تأیید می‌نمایند که این بینش نسبت به دنیا، این فیزیک، این شیمی امروزی، باید به طور اساسی تغییر جهت داده و دگرگون شوند. باید این مسأله را که ما متعلق به دنیا هستیم دوباره کشف کرد. عینگرایی به منزله آن نیست که خود را از دنیا طرد کنیم. بلکه برعکس، برقرار نمودن رابطه‌ای نزدیک و تعلق به هستی که در پی درک آن می‌باشیم. وقتی که نویسندگان از یک «وحدت جدید» صحبت می‌کنند، منظورشان این است که اهل علم نیز مانند دیگر اشخاص، معمولاً، آن طوری که اهل حکمت و فلسفه‌های شرقی در جاهای دیگر تعلیم داده‌اند، دنیا را فقط با برقراری ارتباط با آن، با ایجاد روابط، با طرح پیشنهادها و با ایجاد وابستگی‌های درونی می‌شناسند.

1. Prigogine
2. Stengers
3. La Nouvelle Alliance



تنها جنون عقل‌گرایی غربی توانست عکس قضیه را بقبولاند که با قطع کردن رابطه با دنیا بود که فهم دنیا را پی‌ریزی می‌نمودند. بنابراین، پری‌گوژین به خوبی توضیح می‌دهد که چگونه این عقل‌گرایی باید امروزه واقعاً به طور عمیق متحول شود و باید این روابط تعلق و شمول را در هستی بنا نهد. شخصیت علمی باید عمق فعالیت خود را بازشناسد. چیزی که مذاهب بسیاری از جمله اسلام به ما آموزش می‌دهند این است که ما مخلوقات هستیم و متعلق به آفرینش می‌باشیم؛ همچون دیگر مخلوقات در درجات متفاوت هستی. این بینش، بینشی است که پری‌گوژین، در مرکز تحقیقات خود، ما را به آن فرا می‌خواند. مسایل را به صورت خلاصه‌تر بیان می‌کنم؛ مسایلی که ارائه می‌دهم جزو تحقیقی است که ما در اینجا شروع کرده‌ایم و تا سالها ادامه خواهد یافت؛ اما دوست داشتم از کسانی نام ببرم که به من در این تفکر نیرو دادند و مرا در این تحقیق یاری نمودند و نتیجه این شد که امروز با نوعی اعتماد به این دریافت برسم که این جنون غربی بدون شک دگرگون می‌شود. می‌خواهم از یک فیزیکدان نام ببرم؛ دیوید بوم^۱ که امروزه رابطه وابستگی درونی در هستی را بیان می‌کند. من همچنین اف. کاپرا^۲ را نام می‌برم، میکرو-فیزیکدانی که در کالیفرنیا^۳ در دانشگاه برکلی^۴ تدریس می‌کند و کتاب باارزشی به نام «تائو در فیزیک»^۵ نوشته است. همان طوری که از اسم کتاب بر می‌آید، ارائه‌ای است از فیزیک معاصر با تکیه بر حکمت شرقی؛ همچنین وی تأکید می‌کند که نوعی اخلاق، نوعی زهد و نوعی خرد از قبیل تائوایسم برای بیان و تفسیر کشفیات میکرو فیزیک معاصر ضروری است. وانگهی کاملاً به جاست که از زمان انیشتین^۶، بوهر^۷، هایسنبرگ^۸، بسیار زیادند شخصیت‌های علمی غربی (بوهر^۹، کستادو بوروگارد^{۱۰}، کاپرا^{۱۱} و سالانتین^{۱۲}) که در یک مقطع از زندگی خویش همانند آنچه که من در تحقیق «سیری در شرق» نامیده‌ام عمل کردند. بسیار جالب است [بدانیم] که تمام شخصیت‌های علمی غربی که می‌خواهند امروزه واقعاً در علم غربی تغییر ماهیت به وجود بیاورند، گذری به شرق دارند؛ منظورم این است که آنها به نوعی خرد و نیرویی در سنت‌های شرقی می‌رسند که می‌تواند

1. David Bohm
2. F. Capra
3. Californie
4. Berkeley
5. Le tao de la Physique
6. Einstein
7. Bohr
8. Heisenberg
9. Bohm
10. Costa de Beauregard
11. Capra
12. Sallantin



هندویسم، بوداییسم، اسلام یا تائوایسم باشد. در نهایت از ریوس^۱ آستر و فیزیکدان نام می‌برم که در کتابش تحت عنوان «تأملی در افق^۲» به نتایجی با دلایل عمیق متافیزیکی می‌رسد که بیان‌کننده راهکارهای ذیل می‌باشد: در بحث مربوط به ارتباط «الکترومغناطیسی»، «قطب آزادی» ارتباط خفیفی برقرار می‌کند یا همچنین در بحث مربوط به ذرات اولیه، در جای دیگر، شرط ضروری سازمان‌یافتگی را مطرح می‌سازد.

سخن آخر اینکه، غالباً شنیده می‌شود که غرب یعنی علم‌گرایی و تکنولوژی؛ و شرق یعنی معنویت، خرد و سنت. من معتقدم که این‌گونه ارائه دادن مسأله به همان نسبت برای غربیها که برای شرقیها از جمله مسلمانان خطرناک و کاملاً نادرست می‌باشد. این مسأله که شرقیها فقط به دنبال معنویت، خرد و سنت بوده‌اند به همان میزان در مورد اسلام اشتباه است که در مورد تائوایسم؛ برعکس، تاریخ تمام علوم و فنون، تا قرن پانزدهم، نشان می‌دهد که به لطف فعالیت معنوی، مذهبی و عرفانی است که شرق تجربه‌های علمی را گسترش داده است. چه در مورد حکیمان اسلام و چه خردمندان تائوایست در چین، بسیار ساده است که نشان دهیم این مطلب دقیقاً به خاطر این است که آنها عارف بوده و عمیقاً مجذوب در هستی بودند و نیز به خاطر اینکه آنها شخصیت‌های علمی و اهل فن بوده‌اند. بسیار جایز اهمیت خواهد بود که تاریخ علوم و فنون بشریت را در جایگاهی مناسب قرار دهیم و نشان دهیم که شرق (وقتی می‌گویم شرق، یعنی از کردو^۳ تا ژاپن، با در نظر گرفتن مردمان آمری دی‌ان^۴، و بالاخره تمام آنچه که غربی نیست) در طول چندین هزار سال مرکز ثقل اندیشه علمی و فنی بوده است؛ غرب با بهره‌مند شدن از این میراث، در ظرف همین چند قرن گذشته آن را به سمت بن‌بست کشانیده است؛ همان که در آغاز این مقاله تشریح نموده‌ام. اثر بارزش ژوزف نی‌دهام^۵ تحت عنوان «علم و تمدن در چین^۶» و اثر دیگری از سیدحسین نصر^۷ تحت عنوان «علم و آگاهی در اسلام^۸» در شناختن این میراث علمی و تکنیکی شرقی سهم به‌سزایی داشته‌اند؛ علاوه بر این، این نویسندگان به خوبی نشان می‌دهند چگونه معنویت یا عرفان علیرغم تضادهایی که با تجربه‌گرایی علمی دارند، برعکس، با ارائه یک معیار و یک جهت برای آن، آن را ترغیب هم

1. H. Reeves
2. Patience dans L'Azur
3. Cordoue
4. Les Ameridiens
5. Joseph Needham
6. Science et Civitisation en Chine
7. S. H. Nasr
8. Science et Savoiren en Islamm



می‌کند. تنها غرب است که «منطق» تمدنی خود را بر این اساس بنا نهاده است که تجربه‌گرایی علمی و معنویت به طور دوجانبه همدیگر را طرد نمایند. بدین جهت من از شخصیت‌هایی نام بردم که سیری هم در شرق داشته‌اند. شخصیت‌های نامبرده این سیر را فقط برای یافتن معنویت، آن طور که امروزه جریانات غربی با استفاده از زن، یوگا و با برداشت خود از تأمل و معنویت آن را در اذهان قبولانده‌اند، انجام نمی‌دهند. درست است که شرق گنجینه‌های خرد را به همراه دارد، اما شرق به همان اندازه نیز در منطق تمدن‌ش، در تاریخ گسترش خود، علوم و فنون را به همراه داشته است. شرق چنین ترکیبی را که تناسب معقول بین زندگی معنوی و تجربه‌گرایی علمی است، به همراه دارد.

سخن خود را فقط با بیان یک قطعه از عسارف بزرگ و در عین حال عالم مسلمان، مولانا جلال‌الدین رومی، به پایان می‌برم؛ به خاطر اینکه وی به شیوه‌ای خاص، زیباترین توصیفی را که می‌توانست توسط یک فیزیکدان معاصر از کل هستی ارائه شود، بیان نموده است:

و آن جهان هست بس پنهان شده	این جهان نیست چون هستان شده
کژنمایی پرده‌سازی می‌کند	خاک بر با دست و بازی می‌کند
و آنک پنهان است مغز و اصل اوست	اینکبر کارست بی‌کارست و پوست
باد را دان عالی و عالی‌نژاد	خاک همچو آلتی در دست باد
نظر باد بین چشمی بود نوعی نگر...	چشم خاکی را به خاک افتد
کف بهل وز دیده دریا نگر	چشم دریا دیگرست و کف نگر
کف همی بینی و دریا نه، عجب	جنبش کفها ز دریا روز و شب

